

امکان سالبه اولی در منطق و معرفت‌شناسی بر اساس مبنای گروهی

solymaniaskari@mihanmail.ir

عسکری سلیمانی امیری / دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

پذیرش: ۹۷/۰۲/۲۹

دریافت: ۹۶/۰۷/۱۸

چکیده

همه قضایای نظری به قضایا بدیهی بازمی‌گردند و علوم بدین وسیله تقصی شده، به مبادی‌شان منتهی می‌شوند. برخی طبق این مبنا گمان کردند همه سالبه‌ها نظری‌اند و سالبه بدیهی امکان ندارد؛ زیرا از نظر ایشان سلب محمول از موضوع همواره نیازمند حد اوسطی است که یک خصوصیت را برای موضوع اثبات می‌کند و زمینه می‌شود تا محمولی از موضوع به واسطه آن سلب شود. بنابراین سالبه بدیهی بدون میانجی و حد اوسط فهم معقولی ندارند؛ اما این گمان از نظر ارسطو و ابن‌سینا مردود است. از نظر ایشان همان‌طور که موجه نظری با تحلیل به موجه‌های بدیهی منتهی می‌شود، و پذیرفتن موجه‌های بدیهی بدون حد اوسط معقول است، همچنین سالبه نظری نیز به موجه و سالبه بدیهی منتهی می‌شود و پذیرفتن سالبه بدیهی مانند پذیرش موجه بدیهی معقول است. اساساً همان دلیل و معیار عقلی‌ای که الزام می‌کند موجه‌های بدیهی را بپذیریم، الزام می‌کند که سالبه‌های بدیهی را نیز بپذیریم. همان‌طور که پذیرش موجه‌های نظری بدون منتهی شدن به موجه‌های بدیهی مستلزم دور یا تسلسل است، پذیرفتن سالبه‌های نظری بدون انتهای آنها به سالبه‌های بدیهی مستلزم دور یا تسلسل و در نهایت مستلزم تناقض است و مردود می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: مبنای گروهی، سالبه بدیهی، سالبه نظری، تقصی علم، ارسطو، ابن‌سینا.

یکی از مباحث کلیدی مبنای مبنای معرفت‌شناسی ارجاع نظریات به بدیهیات، بلکه تقصی علم و رساندن علم به نهایت و علوم اولیه است، به گونه‌ای که عالم در پیش‌روی با رسیدن به آنها دیگر پرسش علمی ندارد و تمام ابهام‌ها برطرف می‌شود. تقصی علم به پایانه‌ها بدین معنا نیست که علم نظری به بدیهی ختم شود؛ چراکه ممکن است علم در روند تقصی به بدیهیات برسد، ولی هنوز پرسش‌های علمی رخ نماید و علم باید از آنها هم بگذرد و به کرانه‌های دیگری پیش‌تر از آن بدیهیات برسد. بنابراین دسته‌ای از بدیهیات در عین بدیهی و بی‌نیازی از حد اوسط و برهان، همچنان باید مبتنی بر بدیهیات دیگری شوند. اگر نکته اخیر به درستی دریافت نشود، مشکلی در منطق و معرفت‌شناسی به بار می‌آورد که /*ارسطو* و شارح او یعنی /*ابن‌سینا* بدان توجه داشته و درصدد حل آن برآمده‌اند. آن مشکل این است که در تقصی علم باید از سالبه بگذریم و به موجه برسیم. عبور از سالبه و رسیدن به موجه بدین معنا نیست که الزاماً هر سالبه‌ای نظری است و باید با حد اوسط معلوم شود؛ اما در تقصی علم و عبور از سالبه به موجه این گمان رخ داد که سالبه‌های بدیهی امکان‌پذیر نیستند؛ زیرا اگر سالبه بدیهی ممکن باشد، دیگر نباید آن را تقصی کرد و از آن به موجه رسید. بنابراین عبور از سالبه و رسیدن به موجه بدیهی دال است که سالبه بدیهی معقول نیست؛ اما از نظر /*ارسطو* و /*ابن‌سینا* این سخن به گزاف است و به‌راستی ما سالبه بدیهی خواهیم داشت؛ هرچند در تقصی علم باید از سالبه هم عبور کنیم و به موجه کلی برسیم. به عبارت دیگر تقصی علم اعم است از اینکه علم نظری باشد و به تقصی نیازمند است یا علم بدیهی است و در عین حال به تقصی نیازمند است. این بحث با آنکه از مباحث پایه‌ای در علم منطق و معرفت‌شناسی است، کمتر درباره‌اش بحث شده است. بنابراین تنها منابعی که در اختیار ما قرار دارد *منطق ارسطو* و *برهان شفاء* ابن‌سیناست. نه *فارابی* در *منطقیات* از این مطلب بحث کرده و نه تابعان /*ابن‌سینا* مانند *بهمنیار* در *التحصیل* یا *خواجه نصیرالدین طوسی* در *اساس الاقتباس* سخنی از سالبه و کیفیت معرفت آن بحثی به میان آورده‌اند.

۱. پارادوکس سالبه بدیهی

بر اساس مبنای هر قضیه نظری‌ای با میانجی حد اوسط مبرهن می‌شود. طبق این مبنا هرگاه مقدمات نتیجه خود نظری باشند، باید هریک از آنها با دو مقدمه اثبات شوند تا جایی به مقدماتی برسیم که تمام آنها بدیهی باشند. پس طبق مبنای اگر مدعایی به درستی تحلیل شود، به دو مقدمه آن می‌رسیم و اگر هریک از دو مقدمه بر فرض نظری باشند و درست تحلیل شوند، به چهار مقدمه می‌رسیم و اگر هریک از آنها یا برخی از آنها نظری باشند به مقدمات آنها می‌رسیم؛ تا جایی که هیچ مقدمه نظری وجود نداشته باشد جز اینکه تحلیل شود و به بدیهیات آنها برسد. پس مقدمات نتیجه همگی تحلیل شده‌اند و هیچ‌یک از مقدمات آن نظری نخواهد بود. برای مثال اگر مدعای ما «الف ج است» باشد و آن را با حد اوسط «ب» معلوم کرده باشیم، خواهیم داشت:

۱. الف ب است؛

۲. ب ج است؛

و این دو نتیجه می‌دهند که «الف ج است»؛ اما اگر هر دو گزاره «الف ب است» و «ب ج است» نظری باشند، پس برای هر یک از این دو، حد میانجی لازم است و خواهیم داشت:

۱. الف د است؛

۲. د ب است؛

۳. ب ه است؛

۴. ه ج است؛

و از این چهار مقدمه نتیجه می‌شود: «الف ج است». روشن است که اگر هر یک از این چهار مقدمه بدون حد اوسط باشند، مطلوب ما به مقدماتی تحلیل شده و به نهایت و مبادی خود رسیده است و هیچ‌یک از این مقدمات نظری و نیازمند به حد اوسط نیستند. بنابراین هر نظری بر تعدادی از مقدماتی بدیهی بدون حد اوسط استوار است. طبق میناگروی هرگاه مطلوب نظری موجه باشد، مشکلی در تحلیل و رسیدن به مقدماتی که هیچ‌یک از آنها حد اوسطی نداشته باشند، وجود ندارد. اما اگر مطلوب نظری سالبه باشد، نمی‌توان آن را تحلیل کرد و به مقدماتی سالبه رسید که هیچ‌گونه حد اوسط نداشته باشد. توضیح آنکه اگر مطلوب سالبه باشد، بی‌شک باید یکی از دو مقدمه آن موجه و مقدمه دیگر آن سالبه باشد. اگر مقدمه موجه بدیهی باشد یا نظری منتهی به بدیهی باشد، مشکلی پیش نمی‌آید؛ اما مقدمه دومی که باید سالبه باشد، نمی‌تواند بدیهی باشد. این سالبه مانند خود نتیجه سالبه باید نظری باشد و در رتبه سابق از یک موجه و سالبه دیگر معلوم شده باشد. طبق میناگروی در نهایت باید به سالبه بدیهی برسیم. اما پارادوکس دقیقاً در همین نکته نهفته است که قضیه سالبه چگونه می‌تواند بدیهی باشد؛ یعنی چگونه می‌توان فرض کرد که قضیه سالبه نظری به سالبه‌ای منتهی می‌شود که حد اوسط ندارد؟ به عبارت دیگر پرسش اصلی این است چگونه سالبه اولی که سلب محمول آن از موضوع دارای حد اوسط نیست، امکان دارد؟ گویا مستشکل می‌گوید: همواره سلب محمول از موضوع میانجی لازم دارد. بنابراین فرض سالبه اولی غیرمعقول است؛ اما فرض موجهه اولی معقول است؛ یعنی معقول است که محمولی بی‌واسطه و میانجی برای موضوع ثابت باشد. به عبارت دیگر، معقول است که محمول برای موضوع بدون علت و میانجی ثابت باشد. بنابراین موجهه اولی قضیه‌ای است که امکان ندارد محمول در آن اول برای حد اوسطی باشد و آن حد اوسط علت برای وجود محمول برای موضوع باشد. بنابراین مستشکل می‌گوید: «معقول است که ثبوت محمول برای موضوع بدون علت باشد؛ اما ای کاش می‌دانستم که چگونه سلب محمول از موضوع بدون حد اوسط امکان‌پذیر است!»؛ یعنی سلب محمول از موضوع بدون میانجی معقول نیست. ارسطو اصلاً اشکال را تقریر نمی‌کند و روشن نمی‌سازد که اشکال‌کننده چگونه سالبه اولی بدون حد اوسط را نمی‌پذیرد (ارسطو، ۱۹۸۰، ج ۲، ص ۳۷۴-۳۷۶). ارسطو درصدد تبیینی برمی‌آید که از آن فهمیده می‌شود که گویا در اینجا اشکال مقدری وجود دارد و او با تبیینش درصدد برطرف کردن آن اشکال است. از این رو به نظر ابن‌سینا توضیح ارسطو برای دفع اشکال مقدری است و ابن‌سینا به همین سبب با این عبارت

آغاز می‌کند: «كَأَنَّ قَاتِلًا تَشَكَّكَ عَلَى الْمَعْلَمِ الْأَوَّلِ...» (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۲۱۲). بیان ابن‌سینا در توضیح پرسش و اشکال مقدر رسا نیست. گویا اشکال مقدر را با تکیه بر یکی از وجوه برتری شکل اول بر شکل دوم و سوم در نظر می‌گیرد. توضیح اشکال این است که هیئت ساختار شکل اول، قیاس بالفعل است و دیگر اشکال هیئت قیاسی بالفعل نیستند، پس دیگر اشکال باید به شکل اول تحویل بروند. سیر شکل اول از جهت ساختار به این صورت است که ابتدا حد اصغر مورد توجه قرار می‌گیرد، سپس محمول ذاتی اولی آن جلوه‌گر می‌شود و حد اوسط قرار می‌گیرد و با توجه به حد اوسط، محمول ذاتی اولی‌ای برای آن نمایان می‌شود که این محمول همان حد اکبر است. بنابراین از حد اصغر به حد اوسط سیر می‌کنیم و آن را محمول برای حد اصغر قرار می‌دهیم. سپس از حد اوسط به حد اکبر سیر می‌کنیم و آن را محمول برای حد اوسط قرار می‌دهیم. پس سیر در ساختار شکل اول به طور طبیعی معلوم می‌کند که حد اوسط علت اثبات و حتی علت ثبوت حد اکبر برای حد اصغر است. بنابراین اگر نسبت حد اوسط به حد اصغر و نسبت حد اکبر به حد اوسط ایجابی باشد، کاملاً معقول است که حد اصغر بالذات و بدون میانجی مقتضی حد اوسط به عنوان نخستین محمول باشد و نیز حد اوسط بالذات و بدون میانجی مقتضی حد اکبر به عنوان نخستین محمول باشد و در نتیجه شکل اول سامان می‌یابد و حد اوسط علت برای اثبات و ثبوت حد اکبر برای حد اصغر قرار می‌گیرد. این همان چیزی است که مستشکل می‌پذیرد که محمول برای موضوع در موجه بدون میانجی امکان‌پذیر است؛ زیرا هر چیزی می‌تواند ذاتیات بین بدون واسطه داشته باشد و محمول قرار گیرد و بدون میانجی بر آن حمل شود. بنابراین اگر مقدمات موجه از اولیات و بدون حد اوسط باشند، ممکن نیست که محمول آن دارای حد اوسط باشد. پس برخی موجه‌ها به‌راستی اولی و بدون حد اوسط‌اند. پس معقول است که شکل اولی داشته باشیم که دو مقدمه آن موجه باشد و ثبوت حد اوسط برای حد اصغر و ثبوت حد اکبر برای حد اوسط بی‌واسطه باشد.

اما در سالبه‌ها چنین چیزی معقول جلوه نمی‌کند؛ یعنی از نظر مستشکل نمی‌توان در شکل اول حد اوسطی فرض کرد که این دو خصوصیت را داشته باشد که ۱. خودش برای حد اصغر بالذات و به طور بین اولی ثابت باشد و ۲. حد اکبر از آن بالذات و به طور بین و اولی سلب شود. ویژگی اول که صغرای شکل اول را تشکیل می‌دهد، مشکل‌ساز نیست؛ چراکه صغرای شکل اول موجه است. اما مشکل در کبرای قیاس شکل اول است؛ زیرا حد اوسط مزبور به اقتضای ذاتی و بدون میانجی باید طارد محمول از خود باشد تا بتوان این طاردیت ذاتی را به صورت سالبه نشان داد. بنابراین اشکال این است هرگاه کبرا سالبه کلیه باشد، سلب حد اکبر از حد اوسط نمی‌تواند به اقتضای ذاتی اوسط و بدون میانجی باشد؛ زیرا معنای اقتضای ذاتی این است که شیء وصف بی‌واسطه بیننی دارد که این وصف از شیء صادر می‌شود. پس این ویژگی باید امر ثبوتی باشد، نه امر سلبی. بنابراین نمی‌توان گفت حد اوسط که موضوع کبرا قرار می‌گیرد، ویژگی ذاتی‌ای دارد و آن سلب حد اکبر از آن است؛ زیرا ویژگی ذاتی به امر اثباتی اشاره دارد و نه به امر سلبی. به تعبیر دیگر، هرگاه می‌گوییم «هیچ انسان سنگ نیست»، به این معناست که انسان خاصیت‌هایی دارد که آن خاصیت‌ها برای انسان ثابت است. بنابراین هر آنچه با آن خاصیت ناسازگار است به

واسطه آن خاصیتی که برای انسان ثابت است، از انسان سلب می‌شود. از این رو می‌باید آن امر ثابت برای انسان میانجی شود تا چیزی که ناسازگار با آن امر ثابت است، از انسان سلب شود. بنابراین سالبه‌ها حد اوسط خواهند داشت.

ارسطو به گزارش ابن‌سینا دو پاسخ به این اشکال مقدر می‌دهد: یکی پاسخ اجمالی و دیگری پاسخ تفصیلی. هریک از این دو پاسخ در واقع اثبات سالبه اولی و بدون حد اوسط است. این دو پاسخ را تحت دو برهان اول و دوم تبیین می‌کنیم.

۲. برهان اول بر وجود سالبه اولی بدون حد اوسط

ارسطو می‌گوید: همان‌طور که برخی موجهه‌ها بین بدون حد وسط‌اند، یعنی موضوع قضیه مقتضی حمل محمول برای موضوع به واسطه حد اوسط نیست که اگر چنین باشد این حد اوسط هم‌جواری موضوع و محمول را قطع کرده و خود بین آن دو قرار می‌گیرد، به‌گونه‌ای که حد اوسط ابتدا و بدون واسطه برای موضوع یعنی حد اصغر ثابت می‌شود و محمول یعنی حد اکبر برای حد اوسط بی‌واسطه ثابت می‌شود، سپس حد اکبر برای موضوع یعنی حد اصغر به واسطه حد اوسط ثابت می‌گردد، همچنین ممکن است در برخی سالبه‌ها سلب محمول از موضوع بدون واسطه و بدون انقطاع بین موضوع و محمول باشد؛ یعنی این‌گونه نیست که حکم به سلب محمول از موضوع آن، مقتضی حد اوسطی باشد که محمول ابتدا از حد اوسطی که برای موضوع ثابت است، سلب شده و به واسطه آن از حد اصغر سلب شود (همان).

پاسخ اول ارسطو همراه با ابهام است. در واقع ارسطو پاسخ می‌دهد همان‌طور که شما پذیرفته‌اید که در میان موجهه‌ها می‌توان موجهه‌هایی را پیدا کرد که ثبوت محمول برای موضوع بدون میانجی و بدون انقطاع است و موضوع و محمول آن به‌راستی هم‌جواریند، همچنین در سالبه‌ها می‌توان سالبه‌هایی پیدا کرد که موضوع و محمول آن بدون میانجی و بدون انقطاع باشند و موضوع و محمول آن به‌راستی هم‌جواری باشند. در واقع پاسخ ارسطو این است که برخی از حمله‌ها بدون حد اوسط و بدون انقطاع‌اند و موضوع و محمول آنها به‌راستی هم‌جواری‌اند و از این لحاظ فرقی بین موجهه و سالبه نیست. اشکال مستشکل درست درباره همین نکته است. در واقع مستشکل می‌گوید باید بین موجهه و سالبه فرق بگذاریم. عدم انقطاع و نبودن میانجی در موجهه پذیرفتنی است، ولی عدم انقطاع در سالبه قابل پذیرش نیست. از این رو اولی نبودن سالبه‌ها را به صورت استفهام انکاری همراه با آرزوی دست‌نیافتنی بیان کرده و گفته است: «چگونه سالبه فاقد حد اوسط است، ای کاش می‌دانستم؟!». ما در تقریر اشکال مستشکل این‌گونه بیان کردیم اگر سالبه اولی و بالذات باشد، باید موضوع آن مقتضی سلب محمول باشد و مقتضی بودن جنبه ایجابی دارد. از این رو موضوع باید مقتضی امری باشد که آن امر برای موضوع ثابت باشد و عدم همان چیز از موضوع به واسطه ثبوت آن چیز برای موضوع، سلب شود؛ اما پرسش این است که اگر موضوع مقتضی ثبوت چیزی (حد اوسط) است تا چیز دیگری (حد اکبر) از موضوع سلب شود، سلب آن چیز دیگر (حد اکبر) از حد اوسط را باید بدون واسطه بدانید. پس شما باید پذیرفته باشید که برخی سالبه‌ها بدون واسطه و بدون انقطاع‌اند و این در واقع پاسخ اجمالی است که ارسطو به اشکال مقدر می‌دهد.

به تعبیر دیگر، پاسخ اول / ارسطو این است که شما که در میان موجهه‌ها می‌پذیرید که موجهه‌هایی وجود دارند که اولی و بدون میانجی‌اند، باید بپذیرید که در میان سالبه‌ها هم سالبه‌هایی وجود دارند که بدون میانجی‌اند. ایجاب و سلب در این مسئله مداخله ندارد و معیار در حد اوسط نداشتن برخی حملی‌ها واحد است. در توضیح می‌گوییم: چرا شما می‌پذیرید که برخی موجهه‌ها باید بدون حد اوسط باشند؟ معیاری که شما را الزام می‌کند که برخی موجهه‌ها را اولی و بدون حد اوسط بدانید، همان معیار ایجاب می‌کند که برخی سالبه‌ها اولی و بدون حد اوسط باشند. معیار در موجهه‌ها این است اگر هر موجهه‌ای دارای حد وسط باشد، مستلزم تسلسل است و علم ایجابی، اصلاً ممکن نیست و به دلیل وجود علم نظری و استدلالی در موجهه‌ها باید برخی از آنها موجههٔ بدیهی و اولی و بدون حد اوسط باشند. حال گوییم / ارسطو در پاسخ اول تأکید می‌کند که سالبه‌ها همگی نمی‌توانند نظری باشند؛ زیرا مستلزم تسلسل در سالبه‌ها می‌شود و هرگز علم به سالبه‌ها ممکن نیست؛ زیرا اگر سالبه نظری باشد، نیاز به حد اوسطی دارد که نسبت آن به حد اصغر ایجابی و نسبت آن به حد اکبر باید سلبی باشد. پس در شکل اول باید صغرا ایجابی و کبرا سلبی باشد و اگر قرار باشد کبرای سالبه بدون واسطه اصلاً وجود نداشته باشد، باز کبرای آن باید با شکل اول به اثبات برسد که کبرای این شکل اول هم باید سالبه باشد و اگر این کبرا هم سالبه و دارای حد اوسط باشد، باز شکل اول دیگری لازم است که کبرای این شکل اول هم باید سالبه باشد و این روند به طور تسلسلی ادامه خواهد یافت. پس اگر پای بفشاریم که هر سالبه‌ای حد اوسط دارد، لازم می‌آید که علم به سالبه اصلاً ممکن نباشد، درحالی که علم به سالبه داریم. پس سالبه‌های نظری به سالبه‌های بدیهی بدون حد اوسط منتهی می‌شوند.

۳. بازسازی اشکال بر امکان سالبهٔ اولی و پاسخ آن

شکل دوم و سوم شکل طبیعی نیستند؛ چراکه در آن سیر طبیعی از علت به معلول صورت نمی‌گیرد و بدین‌سان یقین‌آور نیستند. از این‌رو / ارسطو چاره‌اندیشی می‌کند تا با یکی از روش‌های سه‌گانه عکس، افتراض و خلف این دو شکل را به شکل اول بازگرداند؛ اما اگر مطلوب سالبه باشد که شکل دوم همواره سالبه و شکل سوم در صورتی که کبرا سالبه باشد، سالبه خواهد بود، اعمال هیچ‌یک از این سه روش عکس، افتراض و خلف سیر ذهنی را از حالت غیرطبیعی به حالت طبیعی باز نمی‌گرداند؛ چراکه سیر طبیعی آن است که حد اوسط در مقام اثبات و نیز حتی در مقام ثبوت نقش علیت را ایفا کند تا حد اکبر برای حد اصغر ایجاب شود یا سلب گردد. اما در خصوص مطلوب سالبه حد اوسط با تحویل به شکل اول چنین نقشی را ایفا نمی‌کند. برای نمونه:

۱. هر انسان متعجب است؛

۲. هیچ اسب متعجب نیست؛

۳. پس هیچ انسان اسب نیست.

اشکال مستشکل این است که در این استدلال تعجب نقش علیت را برای سلب اسب از انسان ایفا نمی‌کند و اگر استدلال را با عکس کبرا به شکل اول بازگردانیم، خواهیم داشت:

۱. هر انسان متعجب است؛

۲. هیچ متعجب اسب نیست؛

۳. پس هیچ انسان اسب نیست.

اشکال مستشکل در این تحویل این است که با تغییر و جابه‌جایی حدود قیاس، چیزی که نقش علیت نداشته است، نقش علیت پیدا نمی‌کند. بنابراین اگر با روش خلف هم به شکل اول بازگردانیم، باز باید نشان داده شود که حد اوسط تعجب واقعاً نقش علیت در سلب اسب از انسان را ایفا کرده است، درحالی که چگونه ممکن است آنچه نقش علیت نداشته است، با تغییرات منطقی از قبیل عکس کردن یا با قیاس خلف دارای نقش علیت شود؟ همچنین اگر شکل دوم به این صورت تنظیم شود:

۱. هر اسب صاهل است؛

۲. هیچ انسان صاهل نیست؛

۳. پس هیچ اسب انسان نیست.

در این استدلال هم چگونه ممکن است که با عکس کبرا، صاهل که نقش علیت را در سلب انسان از اسب نداشته است، دارای این نقش شود. همچنین اگر در شکل سوم داشته باشیم:

۱. هر شاعری انسان است؛

۲. هیچ شاعری اسب نیست؛

۳. پس بعضی انسان‌ها اسب نیستند.

در این استدلال سیر طبیعی موجود نیست؛ زیرا شاعریت تابع انسانیت در صغرا نیست و علت سلب اسب بودن از انسان نیست. حال اگر آن را به شکل اول برگردانیم خواهیم داشت:

۱. بعضی انسان‌ها شاعرند؛

۲. هیچ شاعری اسب نیست؛

۳. پس بعضی از انسان‌ها اسب نیستند.

اشکال مستشکل این است که اوسطی که برای سلب اکبر از اصغر علیت نداشته است، چگونه با تغییر و جابه‌جایی منطقی دارای نقش علیت می‌شود؟

این اشکال تا بدین مقدار نشان می‌دهد که هرگاه سالبهٔ کلیه یکی از دو مقدمهٔ شکل دوم و سوم قرار بگیرد، یکی از دو حد موضوع و محمول آن نمی‌تواند به‌راستی میانجی شود و نقش علیت را بازی کند و ما را از مقدمات به نتیجه برساند. بنابراین تحویل آن به شکل اول با جابه‌جایی منطقی واقعیت آن حد را عوض نمی‌کند و نقش علیت به آن نمی‌دهد.

البته این اشکال تا به این حد امکان سالبهٔ اولی را نفی نمی‌کند و نتیجه نمی‌دهد که در شکل اول نتوان از سالبهٔ کلیه استفاده کرد؛ چراکه حداکثر آن دسته سالبه‌های در شکل دوم و سوم با تحویل به شکل اول دچار چنین مشکلی هستند و این مشکل نشان نمی‌دهد که هیچ‌گاه سالبهٔ بدون حد اوسط ممکن نیست.

اما مستشکل در واقع با تحلیل گذشته می‌خواهد نتیجه بگیرد که سالبه کلیه در شکل اول هم یقین‌آور نیست؛ زیرا محمول سالبه کلیه در شکل دوم که حد اوسط است نقش علیت نداشته باشد، اگر از اول قبل از آنکه آن را کبرای شکل دوم قرار دهیم، از طریق عکس مستوی عکس می‌کردیم و از اول قیاس را به صورت شکل اول تنظیم می‌کردیم، باز هم حد اوسط که موضوع کبرا در شکل اول است، نقش علیت ندارد. از این‌رو سالبه کلیه اولی و بدون حد اوسط امکان‌پذیر نیست. بنابراین شکل اول با سالبه کلیه هم معطی یقین نیست. به تعبیر دیگر، حد اوسط باید مقتضی سلب محمول از موضوع باشد، اقتضای جنبه ایجابی دارد، نه جنبه سلبی درحالی که محمول می‌خواهد از موضوع سلب شود.

به عبارت دیگر، اگر هیچ‌یک از طرفین سالبه کلیه در واقع نقش علیت نداشته باشند، عکس مستوی نمی‌تواند نقش ایفا کند و یکی از دو طرف را دارای نقش علیت کند؛ اما اگر هریک از دو طرف نقش علیت داشته باشد، عکس مستوی می‌تواند نقش ایفا کند و نقش علیت را در آن آشکارسازی کند. بنابراین حاصل اشکال این خواهد بود که سالبه کلیه اولیه امکان‌پذیر نیست و در آن نمی‌توان یکی از طرفین را علت سلب دیگری از خود دانست. از این‌رو نمی‌توان با عکس مستوی، نقش علیت را به یکی از دو طرف داد.

ارسطو و ابن‌سینا در پاسخ به اشکال و اثبات سالبه کلیه اولی در بستر شکل دوم و تحویل آن به شکل اول، بحث را از طریق عکس مستوی ادامه می‌دهند و نتیجه می‌گیرند که برخی سالبه‌ها بدون حد اوسطاند و با عکس موضوع چنین سالبه‌هایی می‌تواند حد اوسط قرار گیرد و محمول سلبی‌اش را از متحد خود یعنی حد اصغر در شکل اول سلب کند؛ و هرگاه برهان لمّی باشد، حد اوسط می‌تواند نقش ثبوتی هم داشته باشد. بنابراین اگر به‌راستی برخی سالبه‌ها بدون حد اوسط نباشند، تسلسل لازم می‌آید و به دلیل بطلان تسلسل، برخی سالبه‌ها بدون حد اوسط و بدون انقطاع‌اند.

۴. برهان دوم بر اثبات سالبه اولی بدون حد اوسط یا تقسیم سالبه به بدیهی و نظری

بی‌شک برخی امور از برخی امور دیگر سلب می‌شوند؛ چراکه آشکارا درست است که «هیچ انسانی اسب نیست» و «هیچ اسبی انسان نیست». هر سالبه کلیه صادق یا بدون حد اوسط است یا با حد اوسط. جمع این دو و رفع این دو در هر سالبه کلیه صادق ممکن نیست؛ اما اگر برخی سالبه‌های صادق دارای حد اوسط باشند، بی‌شک باید به سالبه یا سالبه‌هایی منتهی شوند که بدون حد اوسط باشند. اگر سالبه بدون حد اوسط داشته باشیم، می‌توانیم آن را کبرای شکل اول قرار دهیم و محمول آن را از حد اصغر سلب کنیم و سالبه‌ای که از این نتیجه می‌شود، یقینی است؛ زیرا به مقدمات بدون حد اوسط منتهی شده است. بنابراین اگر چنین سالبه کلیه‌ای کبرای شکل دوم هم قرار گیرد، با عکس کردن آن تبدیل به شکل اول می‌شود و نتیجه سالبه آن، یقینی خواهد بود.

اما مستشکل دقیقاً اشکالش این است که وجود سالبه کلیه بدون حد اوسط چگونه ممکن است تا اگر کبرای شکل دوم قرار گرفت با عکس تبدیل به شکل اول شود و نتیجه آن یقینی باشد؛ ولی همان‌طور که اشاره کردیم بی‌شک برخی امور از برخی امور دیگر سلب می‌شوند و سالبه کلیه صادق داریم. اکنون سالبه کلیه‌ای مانند «هیچ

الف ب نیست» را در نظر می‌گیریم. این سالبه دو طرف دارد: طرف موضوع و طرف محمول. چنین سالبه‌ای را می‌توان به چهار صورت در نظر گرفت:

۱. برای یکی از دو طرف سالبه وصف مساوی است که برای آن ثابت است و برای طرف دیگر ثابت نیست و طرف دیگر وصف مساوی ندارد و یا اگر دارد برای ما معلوم نیست. مثلاً در قضیه سالبه کلیه «هیچ انسان سنگ نیست» برای «انسان» وصف مساوی «ناطق» یافت می‌شود که بر سنگ قابل حمل نیست؛ اما در این حالت برای سنگ وصفی مساوی با آن یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر وجود دارد به ذهن ما خطور نمی‌کند و آن را نمی‌دانیم. بنابراین می‌توانیم قیاسی تشکیل دهیم و وصف مساوی را حد اوسط قرار دهیم:

۱. هر انسان ناطق است؛

۲. هیچ سنگ ناطق نیست؛

۳. پس هیچ انسان سنگ نیست.

بنابراین اگر یکی از طرفین سالبه وصف مساوی داشته باشد و طرف دیگر وصف مساوی نداشته باشد، سلب هریک از دو طرف از دیگری به واسطه وصف مساوی است که در این استدلال سلب سنگ از انسان به واسطه ناطق است؛ و اگر نتیجه را عکس کنیم، سلب انسان از سنگ به واسطه ناطق است؛

۲. برای هریک از دو طرف سالبه وصف مساوی با آن وجود دارد و با آن متحد است و با طرف دیگر متحد نیست. *ابن سینا* می‌گوید که عادت بر این شده است که هرگاه دو طرف دارای وصف هستند، برای هر وصف چند موصوف مساوی در نظر می‌گیرند، هر چند یک موصوف مساوی کافی است.

ابن سینا از دو حالت قبل این نتیجه را می‌گیرد که هرگاه یکی از دو طرف سالبه محمول خاص مساوی داشته باشد، سلب یکی از دو طرف سالبه از دیگری به انقطاع یعنی با واسطه حد اوسط است که بین آن دو واسطه می‌شود و همجواری آن دو را قطع می‌کند؛

۳. حالت سوم آن است که هیچ‌یک از دو طرف سالبه محمول خاص مساوی نداشته باشند، یا دست‌کم ما نمی‌دانیم که محمول خاص مساوی دارند و در عین حال می‌دانیم که آن دو از همدیگر سلب می‌شوند. از این رو سلب یکی از دیگری بلاانقطاع و بدون حد اوسط است؛ زیرا اگر سلب یکی از این دو از دیگری دارای واسطه باشد، از چهار فرض خارج نیست:

(الف) یا حد اوسط مابین با هر دو است. در این صورت حد اوسط از هر دو طرف سلب می‌شود و قیاس از دو سالبه منتج نیست، مانند:

۱. هیچ انسان سنگ نیست؛

۲. هیچ اسب سنگ نیست؛

۳. پس _____

روشن است که قیاس از دو سالبه نتیجه نمی‌دهد؛

ب) حد اوسط واحدی بیابیم که مساوی با یکی از آن دو طرف باشد، در این صورت به فرض اول برمی‌گردد و مصداق صورت سوم نیست؛

ج) دو حد اوسط بیابیم که یکی از آنها مساوی با یک طرف و دیگری مساوی با طرف دیگر باشد. این فرض به صورت دوم بازمی‌گردد و مصداق صورت سوم نیست؛

د) حد اوسط عامی بیابیم که بر هر دو طرف قابل حمل باشد، در این فرض هم قیاس منتج نیست، مانند:

۱. هر انسان حیوان است؛

۲. هر اسب حیوان است؛

۳. پس _____

باز روشن است که شکل دوم با دو موجه منتج نیست.

گفتنی است که *ابن‌سینا* فرض دوم و سوم را اصلاً مطرح نکرده است؛ زیرا بازگشت این دو به صورت اول و دوم است. *ابن‌سینا* می‌گوید در نسخه ما از کتاب *ارسطو* گویا به جای وجود محمول مساوی با یکی از دو طرف سالبه، موضوع آمده است. *ابن‌سینا* می‌گوید اگر چنین باشد، باز هم اقسامی که مطرح کرده‌ایم همگی به حال خود باقی‌اند. البته اگر موضوع به جای محمول باشد، توجیه‌پذیر و از استقامت برخوردار است، اما نتیجه آن جزئی خواهد بود، مانند:

۱. هر شاعری انسان است؛

۲. هیچ شاعری اسب نیست؛

۳. پس بعضی انسان‌ها اسب نیستند.

اما ممکن است این اشکال به ذهن بیاید که خواسته‌ایم اثبات کنیم که هرگاه سالبه کلی دارای برهان باشد، مقدمات آن به مبادی بدون حد اوسط می‌رسند؛ اما با بیان *ارسطو* که به جای محمول موضوع را نهاده است، نتوانستیم نشان دهیم برای سلب کلی‌ها برهانی وجود دارد که نشان می‌دهد منتهی به مقدمات بدون حد اوسط می‌شوند.

ابن‌سینا در پاسخ می‌گوید روش *ارسطو* نشان می‌دهد که برخی سالبه جزئی‌ها دارای حد اوسط هستند و این برهان‌ها به مقدمات بدون حد اوسط منتهی می‌شوند. پس، از این بیان نتیجه می‌شود که هرگاه بعضی از کلی برهان با مقدمه کلی‌ای که دارد باید به مقدمات بدون حد اوسط منتهی شود، کل همان بعضی نمی‌تواند برهان نداشته باشد. بنابراین کل همان بعضی هم منتهی به مقدماتی می‌شود که حد اوسط نخواهند داشت. *ابن‌سینا* می‌گوید به نظر می‌رسد نسخه‌ای که در دست ماست، تفسیرش همین باشد که اشاره کردم؛ اما بهتر آن است که به جای موضوع مساوی، محمول مساوی قرار دهیم.

بنابراین ثابت می‌شود که برخی سالبه‌های کلی بالذات از یکدیگر سلب می‌شوند و این در جایی است که نتوان برای هیچ‌یک از دو طرف وصف مساوی پیدا کرد و از آنجاکه سالبه‌های کلیه صادق وجود دارند، باید برخی از آنها

بدون حد وسط باشند و برخی دیگر با میانجی اوصاف یکی از دو طرف مبرهن شوند و گرنه سالبه کلیه صادق ممکن نبود. حال اگر سالبه کلیه بدون حد وسط در شکل دوم یا سوم باشد، با قانون عکس یا با قانون خلف به شکل اول بازمی‌گردد و علم به آن از نظر صورت هم یقینی می‌شود؛ زیرا روشن گردید که سالبه بدون حد اوسط ممکن و بلکه ضروری است (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۲۱۳-۲۱۳).

۵. استدلال بر حد وسط داشتن هر سالبه‌ای و پاسخ آن

در دنباله اشکال قبلی که ادعا می‌شد که سالبه بدون حد اوسط امکان ندارد، بیانی آورده می‌شود که نشان می‌دهد هر سالبه‌ای دارای حد اوسط است. پس با این بیان اشکال تقویت می‌شود که هر سالبه‌ای را در نظر بگیریم، می‌توانیم حد اوسطی بین موضوع و محمول پیدا کنیم؛ زیرا هر موضوع و محمولی مانند «الف» و «ب» را در نظر بگیریم، محمولی بر آنها صادق است. مثلاً حد آنها یا رسم آنها و نیز اجزای حد و رسم آنها بر آنها صادق است. حتی اگر «الف» و «ب» خودشان حد باشند، باز اسمی دارند که به طور مجمل بر حد حمل می‌شود. خلاصه هیچ شیئی خالی از خواص و لوازم نیست. حتی اجناس عالیه که بسیط هستند و بالاتر از آنها جنسی وجود ندارد، باز خواص و لوازمی دارند که بر آنها حمل می‌شوند. بنابراین چگونه می‌توان «الف» و «ب» ای یافت که بر یکی از آن دو، چیزی حمل نشود. حتماً می‌توان چیزی را یافت که بر یکی حمل می‌شود و از دیگری سلب می‌شود؛ یعنی مگر ممکن است محمولی یافت نشود که بر هیچ کدام حمل نشود و به‌راحتی «الف» و «ب» بدون میانجی آن محمول از یکدیگر سلب شوند؟! پس قطعاً محمولی پیدا می‌شود که بر یکی حمل می‌شود و بر دیگری حمل نمی‌شود. بنابراین چنین محمولی با حد اوسط خواهد بود. در واقع مستشکل مدعی است هر سالبه کلیه‌ای دارای حد اوسط بین دو طرف به یکی از صور زیر است:

۱. «الف» و «ب» دو محدودی هستند و حد هریک از این دو واسطه بین آن دو است، مثلاً «هیچ انسان اسب نیست»، هریک از طرفین حدی دارد که واسطه می‌شود و طرف دیگر از آن سلب می‌شود:

- هر انسان «حیوان ناطق» است؛

- هیچ اسب حیوان ناطق نیست؛

- پس هیچ انسان اسب نیست.

یا می‌توان گفت:

- هیچ انسان «حیوان صاهل» نیست؛

- هر اسب حیوان صاهل است؛

- پس هیچ انسان اسب نیست.

۲. برای «الف» و «ب» اجزای حدی مساوی است که واسطه می‌شود؛ مانند ناطق برای انسان که جزء حد و

مساوی با محدود است:

- هر انسان ناطق است؛

- هیچ اسب ناطق نیست؛

- پس هیچ انسان اسب نیست.

۳. برای «الف» و «ب» رسم یا اجزای رسمی یعنی خاصه مساوی است، مانند:

- هر انسان حیوان متعجب است؛

- هیچ اسب حیوان متعجب نیست؛

- پس هیچ انسان اسب نیست.

در اینجا می‌توان محمول را فقط خاصه «متعجب» قرار داد که در این صورت از اجزای رسم و از خواص و

لوازم موضوع است؛

۴. «الف» و «ب» خودشان حد باشند و برای هر حدی اسم مجمل دال بر حقیقت شیء وجود دارد و آن اسم

می‌تواند واسطه بین دو طرف شود:

- هر حیوان ناطق، انسان است.

- هیچ حیوانِ صاهل، انسان نیست؛

- پس هیچ حیوان ناطق، حیوان صاهل نیست.

پاسخ: صرفاً اینکه محمولی بر یکی از دو طرف سالبه حمل می‌شود، کافی نیست که گفته شود چنین محمولی

می‌تواند نقض حد اوسط را ایفا کند. بنابراین تلاش برای یافتن محمولی که به یکی از دو طرف سالبه حمل شود،

شاید آن محمولی نباشد که حد اوسط بین دو طرف سالبه باشد. از سوی دیگر، چنین نیست که قیاس هر چیزی

باشد که دارای حد اوسط است و به هر نحوی که حد اوسط اتفاق بیفتد؛ زیرا از شرایط مقدمات برهان آن است که

مقدمات برهان باید اعراف از نتایج باشند (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۱۰۶؛ سلیمانی امیری، ۱۳۹۵، ج ۱، ص ۴۰۲).

بنابراین حد اوسطی که انتخاب می‌شود باید به گونه‌ای باشد که ثبوت آن برای حد اصغر و ثبوت حد اکبر بر آن

اعرف از ثبوت حد اکبر بر حد اصغر باشد. از این‌رو در سالبه‌های نظری که باید دارای حد اوسط باشند، باید ثبوت حد

اوسط برای اصغر و سلب حد اکبر از اوسط اعراف از سلب حد اکبر از حد اصغر باشد. اگر چنین حد اوسطی بین دو

طرف سالبه یافت شود، آن سالبه دارای حد اوسط و دارای قیاس است، نه صرفاً یافتن محمولی بین دو طرف سالبه.

ابن‌سینا می‌گوید گویا/ارسطو محمولی را در نظر گرفت که نسبت آن به «الف» و نسبت آن به «ب» اعراف از

نسبت بین «الف» و «ب» است که در این صورت سالبه دارای قیاس است، نه هر محمولی و به هر نحوی باشد.

بنابراین در مثال اول که حد اوسط حد انسان یعنی «حیوان ناطق» است، در واقع میانجی نشده است؛ زیرا محدود و

حد دو چیز نیستند تا یکی از آن دو میانجی شود و حد اکبر از اصغر سلب شود. همچنین «حیوان صاهل» و اسب دو

چیز نیستند تا یکی از آن دو میانجی شود و حد اکبر از اصغر سلب شود. وانگهی فرض کنیم که چنین حد اوسطی

میانجی شده و حد اکبر از حد اصغر سلب شده است؛ حال پرسیده می‌شود که سلب حد اکبر از حد اوسط چگونه است؟ اگر بی‌واسطه است، پس باید پذیرفت که در برخی سالبه‌ها محمول از موضوع بدون حد اوسط سلب می‌شود؛ و اگر برای آن هم باز میانجی دیگری در نظر بگیرید، یا مستلزم تسلسل در میانجی است و یا مستلزم دور در میانجی است و در هر دو صورت باید سالبه را به‌طور کلی انکار کرد؛ درحالی که بدیهی است برخی امور از برخی دیگر سلب می‌شوند.

نتیجه‌گیری

سالبه‌ها به‌مثابهٔ موجه‌ها به بدیهی و نظری تقسیم می‌شوند. سالبه‌های نظری در فرایند تحلیل به بدیهیاتی ختم می‌شوند که برخی از آنها موجه بدیهی اولی و بدون حد اوسط‌اند و برخی دیگر سالبه بدیهی اولی و بدون حد اوسط‌اند. فرض سالبه نظری بدون ارجاع آن به سالبه بدیهی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا مستلزم یا تسلسل یا دور است و در هر دو صورت علم به سالبه ممکن نخواهد بود، درحالی که علم به سالبه ممکن، بلکه ضروری است؛ زیرا بی‌شک برخی امور از برخی امور دیگر سلب می‌شوند، مانند سلب سنگ از انسان. اگر در هر سالبه‌ای محمول از موضوع آن با میانجی و حد اوسط سلب شود، و به سالبه بدون میانجی حد اوسط ختم نشود، هیچ سالبه‌ای محقق نمی‌شود؛ اما سالبه محقق است. پس سالبه بدیهی محقق است. این بحث منافات ندارد که برخی از سالبه‌های بدیهی بدون حد اوسط در تقصی علم به برخی موجه‌های بدیهی منتهی و آشکارسازی شوند. ارجاع برخی سالبه‌های بدیهی به موجه به معنای نظری بودن سالبه و حد اوسط داشتن آن نیست.

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۴۰۴ق، *الشفاء البرهان*، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.
ارسطو، ۱۹۸۰، *منطق ارسطو*، بیروت، دارالقلم.
سلیمانی امیری، عسکری، ۱۳۹۵، *اصول وقواعد برهان*، قم، مجمع عالی حکمت اسلامی.